



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نھان داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را

خنده بیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را

بسته بدان است در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را

دیده قطار^(۱) شترهای مست
منتظرانند کشاننده را

زلف برافشان و در آن حلقه کش
حلق دو صد حلقه رباینده^(۲) را

روز وصالست و صنم حاضرست
هیچ میا^(۳) مدت آینده را

عاشق زخمست^(۴) دف سخت رو
میل لبست آن نی نالنده را

بر رخ دف چند طپانچه^(۵) بزن
دم ده آن نای سگالنده^(۶) را

ور به طمع ناله برآرد رباب^(۷)
خوش بگشا آن کف بخشنده را

عیب مکن گر غزل ابتر^(۸) بماند
نیست وفا خاطر^(۹) پرتده را

(۱) قطار: صف شتران

(۲) حلقه رباینده: کسی که در نوعی مسابقه حلقه را با نیزه برآید.

(۳) میا: منتظر میباش

(۴) زخم: زخمه، ضربه

(۵) طپانچه: ضربه، سیلی

(۶) بیگالنده: جوینده، اندیشه کننده
 (۷) زباب: نوعی ساز موسیقی، ابر پر باران
 (۸) ایتر: ناقص
 (۹) خاطر: خطاب یا واردی که بر دل گذرد و نپاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری آن خنده را؟
 آن مه تابنده فرخنده را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
 با تو، روح القدس گوید بی منش

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن
 نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
 تو ز پیش خود، به پیش خود شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کالصلح خیر
 رها کن ماجرا (۱۰) را ای یگانه

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۲۸

«...وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...»

«...که آشتی بهتر است...»

(۱۰) ماجرا: جنگ و کدورت خاطر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
 شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

حریف حاضر است آنجا که هستی
 ولیکن گر بگوید، شرم داری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهتت^(۱۱)

(۱۱) بی‌جهت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست
طالبِ بی قرار شو تا که قرار آیدت

جمله ناگوارشت^(۱۲) از طلبِ گوارش است
ترکِ گوارش ار کنی، زهر گوار آیدت^(۱۳)

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

(۱۲) ناگوارش: سوء هضم، مجازاً تبه روزی، بدحالی
(۱۳) گوار آمدن: گوارا شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال^(۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعجیبی بیرون رود

علت ابلیس انا خیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«...قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم،
مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

(۱۴) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستی مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرُّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۱۵)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی^(۱۶)

(۱۵) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

(۱۶) فایقی: چیره، مسلط، برتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مرادِ دل رسیدم، به جهانِ بی‌مرادی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مرادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست؟
به دستِ مردمِ چشم از رخِ تو گل چین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیرِ راهدانِ پر فِطَن^(۱۷)
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش^(۱۸) را

(۱۷) فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

(۱۸) ریش: زخم، جراحت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان

واندر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع^(۱۹) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل^(۲۰) کی کاشتی؟

(۱۹) طَمَع: زیادهخواهی، حرص، آز

(۲۰) اَمَل: آرزو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۲۱) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوشِ سِرْشَتِ

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۲۱) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۹

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان، بندگانِ بندی‌اند
عاشقان، شکرگی و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرْهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانَ

از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«نُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ إِنِّيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَنِّيَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:
خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی^(۲۲) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جَبَر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۲۳) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(۲۲) کاهلی: تنبلی
(۲۳) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳۸

عام می‌خوانند هر دم نامِ پاک
این عمل نکند، چو نبُود عشقناک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرمیی گر جهد تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۳

بعد از آن این دو به بی‌هوشی روند
والد و مولود آنجا یک شوند

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او
روی تُرُش سازم از او، بانگ و فغان اَرَم از او

با تُرُشان لاغ^(۲۴) کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی‌بارم از او

(۲۴) لاغ: شوخی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لبِ هر خام گریزی
پرگوهر و روتلخ^(۲۵) همی‌باش چو دریا

(۲۵) روتلخ: اخمو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین^(۲۶) بی‌قول و گفت‌وگوی او
خود بدزد دل نهان از خوی او

(۲۶) قَرین: همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبّت که نشاند خشم را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟
وَاللّٰهُ ز سرکه رویی^(۲۷)، تو هیچ بَرَبَنَدی^(۲۸)

ای لولیان^(۲۹) لالا، با لا پَریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

(۲۷) سرکه‌روی: ترش‌رویی، بی‌دماغی

(۲۸) بَرَبَنَد: سود بردن، بهره‌مند شدن

(۲۹) لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۹

هین بیآ ای جانِ جان و صد جهان
خوش غنیمت‌دار نقدِ این زمان

در مدُزد آن روی مه از شیروان
سر مگش زین جوی، ای آبِ روان

تا لبِ جو خندد از آبِ معین^(۳۰)
لب لبِ جو سر برآرد یاسمین

چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست
پس بدان از دُور کآنجا آب هست

گفت: سیماهم و جوهُ کردگار
که بود غمّاز^(۳۱) باران، سبزه‌زار

حق تعال فرمود که باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است،
به همین جهت وجود چمنزار حاکی از اینست که بارانی نازل شده است.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

گر ببارد شب، نبیند هیچ‌کس
که بود در خواب هر نفس و نفس

تازگی هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

(۳۰) آبِ معین: آب جاری و زلال
(۳۱) غمّاز: بسیار سخن‌چین، در اینجا به معنی آشکارکننده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۷۸

زورِ جانِ کوه‌کن، شَقِّ حَجَرِ^(۳۲)
زورِ جانِ جان، در اِنْشَقِّ الْقَمَرِ^(۳۳)

(۳۲) شَقِّ حَجَر: شکافتن سنگ
(۳۳) اِنْشَقُّ الْقَمَر: شکافتن ماه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۷

هر که او را مُقتدا^(۳۴) سازد، پُرست
در مقام امن و، آزادی نشست

(۳۴) مُقتدا: پیش‌نماز، رهبر، پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۳۵) و سَنی^(۳۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۵) حَبْر: دانشمند، دانا
(۳۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۱

این حروفِ حال هات از نسخ^(۳۷) اوست
عزم و فسخت هم ز عزم و فسخِ اوست

جز نیاز و جز تضرع^(۳۸) راه نیست
زین تقلب هر قلم آگاه نیست

این، قلم داند ولی بر قدرِ خود
قدرِ خود پیدا کند در نیک و بد

(۳۷) نسخ: نسخه‌برداری از روی کتاب، نوشتن
(۳۸) تضرع: زاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۳۹)
چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۴۰)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۳۹) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
(۴۰) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱

حافظان را گر نبینی ای عیار^(۴۱)
اختیارت را ببین بی‌اختیار

(۴۱) عیار: مخفّف عیار به معنی جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۹

در تضرّع جوی و در افنای خویش
کز تفکر جز صُور ناید به پیش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب^(۴۲) رب

(۴۲) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اکسیرش^(۴۳) نظر

(۴۳) اکسیر: کیمیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفل حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا (۴۴) الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید
[ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نامها [که این دو نام هم از آنهاست]
فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان
و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر
در غم مانند، یک ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشینده‌ای؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟

«مگر نشینده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول (۴۵)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دزد

(۴۴) اُدْعُوا: بخوانید
(۴۵) سُفُول: پستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۴۶) رسیده‌ست
غم بیش و غم کم را رها کن

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم،
در برابر او به سجده بیفتید.»

(۴۶) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا دولت که آید گاه گاه
پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه

ای بسا معشوق کآید ناشناخت
پیش بدبختی، نداند عشق باخت

این غلطیده (۴۷)، دیده را، جرمان (۴۸) ماست
وین مُقَلَّب (۴۹)، قلب را، سوء القضاست (۵۰)

چون بُتِ سنگین، شما را قبله شد
لعنت و کوری شما را ظله (۵۱) شد

چون بشاید سنگتان انبازِ حق
چون نشاید عقل و جان همرازِ حق؟

پشه مُرده، هُما را شد شریک
چون نشاید زنده همرازِ ملیک (۵۲)؟

(۴۷) غلط ده: غلط انداز، هرچیز که آدمی را دچار اشتباه کند.

(۴۸) جرمان: بدبختی، محرومی

(۴۹) مُقَلَب: دگرگون کننده، وارثگون کننده

(۵۰) سوؤ القضا: قضای بد، بدفرجامی

(۵۱) ظَلَه: سایبان، سایه هرچیز سایه‌دار

(۵۲) مَلِک: صاحب ملک، پادشاه. از اسماء الهی است: در اینجا مراد خداوند و زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُودَ بَتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

باز چون پروانه نسیان رسید
جانتان را جانبِ آتش کشید

کم کن ای پروانه، نسیان (۵۳) و شکی
در پر سوزیده بنگر تو یکی

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ (۵۴)

تا تو را چون شکر گویی، بخشد او
روزی بی‌دام و، بی‌خوفِ عدو

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد
نعمتِ حق را ببايد یاد کرد

(۵۳) نسیان: فراموشی

(۵۴) پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

توبه می‌آزند هم پروانه‌وار
باز نسیان می‌کشندشان سوی کار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

بار دیگر بر گمان طمعِ سود
خویش زد بر آتش آن شمع، زود

بار دیگر سوخت هم واپس بَجَسْت
باز کردش حرص دل ناسی و مست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۳

چند اندر رنجها و در بلا
گفتی: از دامم رها ده ای خدا؟

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم
خاک اندر دیده شیطان زخم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

چگونه خنده بپوشم؟ انارِ خندانم
نبات و قند نتانند نمود سُمَاقی^(۵۵)

(۵۵) سُمَاقی: منسوب به سُمَاق، معرَب سُمَاق، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرشی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی کَس نَجَسْت
حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

حَزَم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حَزَم کردن زور و نور انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق
من قلاووزم^(۵۶) در این راهِ دقیق

نی قلاووزست و، نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگِ خو

حَزَم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دامهای این سرا

که نه چرپیش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

(۵۶) قلاوون: راهنما، پیشرو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مریدکار^(۵۷)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصد خواندن باشدت
یا ز مُصحفها قِرَاءتِ بایدت

من در آن دم وادهم چشم تو را
تا فرو خوانی، مُعظم جوهرها

(۵۷) مریدکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بند خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لا شَكَّ^(۵۸)، این تَرکِ هوا تلخی‌ده است
لیک از تلخی بَعْدِ حَقِّ به است

گر جِهَادِ و صَوْمِ^(۵۹) سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بَعْدِ مُمْتَحِنِ^(۶۰)

رنج کی ماند دمی که ذُوالمِئِنِ^(۶۱)
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

آن مَلِیحان (۶۲) که طَبیبانِ دل اند
سوی رنجوران به پرسش مایل اند

(۵۸) لا شُک: بدون شک، بی تردید
(۵۹) صُوم: روزه، روزه گرفتن
(۶۰) مُنَجِن: امتحان کننده
(۶۱) ذُوالوَلین: صاحبِ منتهای، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند
(۶۲) مَلِیح: نمکین، زیبا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لا نُسَلِّم (۶۳) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زُقت (۶۴)

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کُشد

بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(۶۳) لا نُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم
(۶۴) زُقت: ستر، عظیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زُفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱

ای دَقوقی با دو چشمِ همچو جو
هین مَبْر اومید، ایشان را بجو

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است
هر گشادی، در دل اندر بستن است

از همه کار جهان، پرداخته
کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق در اَسْتَجِب

هر که را دل پاک شد از اعتلال^(۶۵)
آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ
يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آنهایی که
از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

(۶۵) اعتلال: بیماری، علت، عارضه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

دیده قطار شترهای مست
منتظرانند کشاننده را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲

خُنک^(۶۶) آن اشتری کاو را مهار عشقِ حق باشد
همیشه مست می‌دارد میان اشتران ما را

(۶۶) خُنک: خوش، خوشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

زلف برافشان و در آن حلقه کش
حلقی دو صد حلقه رباینده را

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی بُرَقَع^(۶۷) از رویت

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت

(۶۷) بُرَقَع: روبنده، روپوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر: که نَفْحَت‌های (۶۸) حَق
اندرین ایام می‌آرد سَبَق (۶۹)

گوش و هُش دارید این اوقات را
در رُبایید این چنین نَفحات را

نَفْحِه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نَفْحِه دیگر رسید، آگاه باش
تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش (۷۰)

(۶۸) نَفْحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

(۶۹) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۷۰) خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوش بی‌گوشی درین دَمِ بَرگشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هَل تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟
تلخی مکن که دوست، عسل وار می کشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

روزِ وصالست و صنم حاضرست
هیچ مپا مدَّتِ آینده را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خَوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌کُش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مَبْرُ
از صدف مَكْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیش ما و، ما از وی مَلول^(۷۱)

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعَد^(۷۲)

چشم او مانده ست در جوی روان
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لَاجِزَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب های جهان؟

(۷۱) مَلول: افسرده، اندوهگین
(۷۲) سَعَد: خجسته، مبارک، مقابل نحس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

عاشق زخمست دَفِ سخت رو
میلِ لبست آن نی نالنده را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لَدَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بر رِخِ دَفِ چند طپانچه بزن
دم ده آن نایِ سِکالنده را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ور به طمع ناله برآرد رباب
خوش بگشا آن کفِ بخشنده را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهرست و، پنداریش سم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

برد همجنسی پریانش چنان
که زباید روح را زخم سینان^(۷۳)

چون بهشتی جنس جنّت آمدهست
هم ز جنسیت شود یزدان پرست

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه^(۷۴)
شاخِ جنّت دان، به دنیا آمده؟

(۷۳) سینان: سر نیزه، نیزه
(۷۴) مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

این سَخا، شاخی است از سرو بهشت
وای او کز کفِ چنین شاخی بهشت^(۷۵)

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه بَرَد. و تنگچشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه بَرَد.»

(۷۵) هِشْتَن: رها کردن، فروگذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنْی مَرِّ غَیْرِ رَا حَبْرٌ (۷۶) و سَنَی (۷۷)
خویش را بَدخو و خالی می‌کُنْی

مُتَّصِلٌ چوَن شُد دِلَّتْ بَا آن عَدَن (۷۸)
هین بگو مَهْرَاس (۷۹) از خالی شُدَن

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

أَنْصِتُوا یعنی که آبِتْ رَا بَه لَآغ (۸۰)
هین تَلَفْ کَمْ کُنْ، که لِبْخُشْکِ اسْتِ بَا غ

(۷۶) حَبْر: دانا، دانشمند
(۷۷) سَنَی: رفیع، بلند مرتبه
(۷۸) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
(۷۹) مَهْرَاس: نترس
(۸۰) لَآغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

مجموع لغات:

- (۱) قَطَار: صف شتران
- (۲) حَلَقَه رِیَایِنْدَه: کسی که در نوعی مسابقه حلقه را با نیزه برآید.
- (۳) مِیَا: منتظر مباش
- (۴) زَخْم: زخمه، ضربه
- (۵) طِیْآنِچَه: ضربه، سیلی
- (۶) سِیْگَالِنْدَه: جوینده، اندیشه کننده
- (۷) زَبَاب: نوعی ساز موسیقی، ابر پر باران
- (۸) اِبْتَر: ناقص
- (۹) خَاطِر: خطاب یا واردی که بر دل گذرد و نپاید.
- (۱۰) مَاجِرَا: جنگ و کدورت خاطر
- (۱۱) بَیْجَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۲) نَاکَوَارِش: سوء هضم، مجازاً تبه روزی، بدحالی
- (۱۳) کَوَارِ اَمْدَن: گوارا شدن
- (۱۴) دُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۵) مَنَبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۱۶) قَایِیْق: چیره، مسلط، برتر
- (۱۷) فِطْن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۱۸) رِیْش: زخم، جراحت
- (۱۹) طَمَع: زیادمخوامی، حرص، آز
- (۲۰) اَمَل: آرزو

- (۲۱) قَلَاوُوز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر
 (۲۲) کاهلی: تنبلی
 (۲۳) رنجور: بیمار
 (۲۴) لاغ: شوخی
 (۲۵) روتلخ: اخمو
 (۲۶) قَرین: همنشین
 (۲۷) سرکه‌روی: ترش‌رویی، بی‌دماغی
 (۲۸) بَرِیستَن: سود بردن، بهره‌مند شدن
 (۲۹) لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط
 (۳۰) آب مَعین: آب جاری و زلال
 (۳۱) عَمَّان: بسیار سخن‌چین، در اینجا به معنی آشکارکننده.
 (۳۲) شَقَّ حَجَر: شکافتن سنگ
 (۳۳) اِنشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه
 (۳۴) مَقْتدا: پیش‌نماز، رهبر، پیشوا
 (۳۵) حَبِر: دانشمند، دانا
 (۳۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۳۷) نَسَخ: نسخه‌برداری از روی کتاب، نوشتن
 (۳۸) تَصَرَّع: زاری
 (۳۹) اِنقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
 (۴۰) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
 (۴۱) عِيار: مخفَّف عِيار به معنی جوانمرد
 (۴۲) تَقْلِيب: برگردانیدن، واژگونه کردن
 (۴۳) اِکسیر: کیمیا
 (۴۴) اُدعوا: بخوانید
 (۴۵) سَفول: پستی
 (۴۶) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحی: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.
 (۴۷) غلط ده: غلط انداز، هرچیز که آدمی را دچار اشتباه کند.
 (۴۸) حِرمان: بدبختی، محرومی
 (۴۹) مُقَلَّب: دگرگون کننده، واژگون کننده
 (۵۰) سوؤ الْقضا: قضای بد، بدفرجامی
 (۵۱) ظَلَه: سایبان، سایه هرچیز سایه‌دار
 (۵۲) مَلِیک: صاحب ملک، پادشاه. از اسماء الهی است؛ در اینجا مراد خداوند و زندگی است.
 (۵۳) نسیان: فراموشی
 (۵۴) بیج بیج: خم در خم و سخت پیچیده
 (۵۵) سُمَاقی: منسوب به سُمَاق، معرَب سُمَاق، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرشی
 (۵۶) قَلَاوُوز: راهنما، پیش‌رو
 (۵۷) مَرِکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.
 (۵۸) لا شُک: بدون شک، بی‌تردید
 (۵۹) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
 (۶۰) مُتَحَن: امتحان کننده
 (۶۱) ذَوَالنَّین: صاحب منتهای، صاحب عطاها، از صفات خداوند
 (۶۲) مَلِیح: نمکین، زیبا
 (۶۳) لا تُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم
 (۶۴) رَفَت: ستبر، عظیم
 (۶۵) اِعْتال: بیماری، علت، عارضه
 (۶۶) حُشَا: خوش، خوشا
 (۶۷) بَرَقع: روبنده، روپوش
 (۶۸) نَفَخت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمتها و دَمِ مَبارکِ خداوندی است.
 (۶۹) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن
 (۷۰) خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.
 (۷۱) مَلول: افسرده، اندوهگین
 (۷۲) سَعَد: خجسته، مبارک، مقابل نحس
 (۷۳) سِنان: سر نیزه، نیزه
 (۷۴) مَحْمُده: ستایش، خصلت نیک
 (۷۵) هِشْتَن: رها کردن، فروگذار شدن
 (۷۶) حَبِر: دانا، دانشمند
 (۷۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۷۸) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
 (۷۹) مَهْرَاس: نترس
 (۸۰) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.